

دو شعر از شب‌نم سلطانی

۱

تصادفاً خوشبخت بوده‌ام
منحنی چسب یک پیرهن
استعاره‌های پاورچین بلوغ را یک سره
به انشعاب جنسیت می‌رساند
در شبکه‌های محدود به جسم

تصادفاً زن بوده‌ام
برگشت پذیر از حادثه‌ای که تکرار نمی‌شود
در خط‌های آفتاب سوخته‌ی درون
مجوز عبور از خورشید را باید از سایه‌ها گرفت
و در خنکی زیر آسمش نوشابه‌های الکلی باز کرد
حجم خلوتی از اتاق جابجایی شود
با جسم پیر، باقیمانده‌ی چیزی که
خیال می‌کند سهمش همین است از عمر
صدامی‌زند - ویرجینیا یک وقت نروی سمت رودخانه
- نه، سنگ توی جیبم کافی نیست امشب برای مردن

سکوت لجباز، یک دست فنجان نو
نور فلورسنت از گوش‌ها به درون درز می‌کند
مثل شایعه‌ای که فریب روشنائی می‌دهد
دفع سموم از آوندهای برف
صمیمی و خوشبخت
مثل مرضی یواشکی و قصد ازدواج
برای آن که راحت تر یکدیگر را فراموش کنیم.

بسته گی

همه چیز به باز و بسته گی بستگی دارد
مرد می پذیرد کیف پول زنانه را
ولی همه چیز باز به بسته گی بستگی دارد

پارادوکس تن ها
تخمین زده در گندمزار
گندم زار می زند در کیسه ها اشک های زرد

موسیقی، مدونای پیر
باعصای تازه به دوران رسیده ی شرق

در گندمزار بود که زمین نزدیک بود
بچسبند به پشت
ولی همه چیز باز به بسته گی بستگی دارد
حالا بیا با این آچار فرانسوی درشت
هی باز کن کشاله های فکر را
حالا بیا کشاله های ران را با فکرهای و جیبی
تعمیم بده به پارچه های سفید، خون سیاه
کجا ایستاده ایم که زمین دور می زند
بسته گی های چند پاره را
پستانداران، نشخوار کنندگان اشک
نرینگی و اشک های آشنا
چند فصل را می بیند جنین؟
سه فصل کافی ست تا متقاعد شود

زمین جای خوبی ست؟
آسمان کلمه ای زمینی ست
در ذهن زنان مومشکی
در پاره گی های چادر سیاه، بوسه ی فرانسوی
به کار موهای زرد بیشتر می آید
تا گندمزار و موسیقی اشک.

شهریور ۸۷